



## پیغام عشق

قسمت چهارصد و چهل و چهارم





با سلام و عرض ادب و احترام

دعا:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹

🌸 حاکم است و، یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ

او ز عین درد انگیزد دوا

خداوند مسلط بر ماست و زندگی ما را اداره می کند و هر آنچه که او بخواهد می شود.

در این لحظه دو تا خواست وجود دارد.

۱- خواست من ذهنی که همیشه حرص دارد و به اتفاق این لحظه بله نمی گوید و قضاوت و مقاومت دارد.

۲- خواست زندگی که با فضاگشایی و صبر و شکر و رضاست در مقابل چالش ها که در این صورت دوا از درون فضای گشوده شده می آید. و ما می فهمیم که حاکم همان فضای گشوده شده و عقل کل است، پس ما با فضاگشایی یعنی با پذیرفتن، رضا دادن و باز کردن آسمان درون، تسلیم زندگی شده و به اتفاق این لحظه که طرح زندگیست و قانون قضا و کن فکان آنرا تعیین می کند، مرکزمان را عدم، تا با خرد الهی، با عقل او که کائنات را اداره می کند وضعیت را تغییر دهیم، نه با عقل جزوی من ذهنی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۸

🌸 پس دعای خشک، هل ای نیکبخت

که فشاند دانه می خواهد درخت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۴



🌸 دعوت حق نشنوی، آن گه دعاها می کنی

شرم بادت، ای برادر، زین دعای بی نماز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۹

🌸 گر نداری دانه، ایزد ز آن دعا

بخشدت نخلی، که نعم ماسعی

دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۳ تا ۱۱۹۵

بنابراین، ای نیکبخت، این دعای خشک با من ذهنیت را، رها کن یعنی اگر می خواهی درخت عدم به دست آوری و مرکزت بی نهایت شود، باید دانه بکاری و از جنس عدم شوی، مگر دعوت خدا را نمی شنوی که در این لحظه می گوید از جنس عدم شو، از جنس الست. دعوت خدا را نمی شنوی، مدام اتفاقات را خوب و بد می کنی، قضاوت و مقاومت داری، آنوقت دعا هم می کنی؟ شرم نمی کنی از این دعای بی حضور؟

و در ادامه می فرماید: اگر نمی توانی وصل شوی، حداقل این درک را داشته باش که عاجز هستی و باید تسلیم زندگی باشی که خدا به تو خرمایی ببخشد که این بهترین پاداش، برای سعی تو است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰


🌸 بس دعاها کان زیان است و هلاک

وز کرم می نشنود یزدان پاک


هر دعایی که با من ذهنی موهومی یعنی با دید همانیدگیها می کنیم، زیان آور است و ما را به هلاکت می اندازد. چون داننده اوست و ما نمی دانیم و با عقل جزوی و مخرب من ذهنی دعا می کنیم. و این کرم و بخشش خداوند است که دعاهای ما را با من ذهنی نمی شنود و اجابت نمی کند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۶۹ و ۱۷۰

بِس دَعَاها رَد شُود از بوی آن 

آن دَل کُژ می‌نماید در زبان

اِحْسَنُوا آید جواب آن دعا 

چوبِ رَد باشد جزای هر دغا

دعاهای من‌ذهنی از بوی بد همانیدگیها رد می‌شود، آن دل کژ یعنی دل همانیدگی در زبان و در گفتار کاملاً خودش را نشان می‌دهد. کلمه اِحْسَنُوا یعنی دور شوید.

اشاره هست به آیه ۱۰۸ سوره المومنون که می‌فرماید:


قرآن کریم، سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۱۰۸

«قَالَ اِحْسَنُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ»

«گوید: در آتش گم شوید و با من سخن مگویید.»

پس هر کسی که با مرکز پر از درد، دعا کند، جواب من از طرف زندگی این است [دور شوید]. زندگی نمی‌خواهد و دوست ندارد انسان با مرکز همانیده دعا کند، آن دعا پذیرفته نمی‌شود. چون سخنان معنوی انسان من‌ذهنی پر از حيله‌گری ست و پاداش هر حيله و ترفندی چوب رَد هست. بانگ دعا موقعی ست که ما با گشودن فضا که خود زندگی ست دعا کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

از مسلمان و جهود و ترسا 

هر سحر بانگ دعا می‌آید



از هر انسانی صرف نظر از دینش، خواه مسلمان باشد یا یهودی و یا مسیحی، در این لحظه که سحر است با فضاگشایی بانگ دعا بلند می شود و زندگی برای او دعا می کند. در این فضای گشوده شده او می تواند همانندگی هایش را شناسایی کرده و ببیند. در این حالت زندگی به ما می گوید: این باورهای مختلف را رها کنید، همه ی ما انسان هستیم، همه امتداد او و اصل و ذاتمان یکی است. پس نباید در رفتارها و در مناسک و این که چه طور عبادت کنیم، در باورهای سطحی بمانیم و در آن ها گیر کنیم. بلکه تنها دعای ما این است که بگوییم خدایا مرکز مرا عدم کن، فضاگشایی کنیم و آسمان دلمان را گشوده نگه داریم تا با شناسایی از همه ی منیت ها دوری کنیم، هم چون ذره با مقاومت صفر، صبر همراه با خشنودی، و شکر و رضا، ذهن را خاموش کنیم تا خرد زندگی بر ما جاری شود و او از طریق ما حرف بزند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

🌸 در تجلی بنماید دو جهان چون ذرات

گر شوی ذره و چون کوه گران نستیزی

زندگی می خواهد خودش را از طریق تو بیان کند. اگر تو ذره شوی یعنی مقاومت صفر شود و مثل کوه گران یعنی با اتفاق این لحظه نستیزی و جدی نگیری خداوند خودش را از طریق تو بیان می کند و گنج مخفی درون تو خودش را نشان می دهد. وقتی فضا را باز می کنیم و می خواهیم دعا کنیم جز خود زندگی چیز دیگری نخواهیم که این حرص است و دور شدن زندگی از ما. بگوییم: خدایا فقط تو را می خواهیم، تو برای من کافی هستی که این سبب می شود ما به او زنده شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

🌸 از خدا غیر خدا را خواستن

ظن افزونی ست و، کلی کاستن



با سلام و سپاس فراوان از آقای شهبازی عزیز و همراهان گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

بانگ آید هر زمانی زین رواقِ آبگون

آیتِ اَنَا بَنَيْنَاهَا وَ اَنَا مُوسِعُونَ

هر لحظه از رواقِ آبگون که همان آسمان هست؛ بانگی بر ما نازل می‌شود.

منظور از آسمانی است که در درون ما وجود دارد. این آسمان؛ وسعت دل ماست که خداوند به اندازه آسمان‌ها دل‌های

بندگان را وسعت داده است. زمانی دل ما وسیع می‌شود که ما فضاگشایی کنیم و تبدیل به عدم شویم.

قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۲۵

«قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي»

قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۲۶

«وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي (۲۶)»

«خدایا سینه‌ام را گشاده گردان (۲۵) و کارم را برای من آسان ساز. (۲۶)»

خدایا اگر تو نباشی من قادر به هیچ کاری نیستم. چون من نیستم فقط تویی.

به فرمان تو به دنیا آمدم؛ به فرمان تو همانیده شدم و به فرمان تو از همانیدگی نجات می‌یابم. دانا و توانا فقط تویی.

خدایا آسمان درونم را بگشا؛ تا تنها تو را ببینم که هیچ چیزی؛ جز تو دیدنی نیست.

دو بیتی بابا طاهر؛ شماره ۱۶۲

به صحرا بنگرم صحرا تو بینم



به دریا بنگرم دریا تو بینم

به هر جا بنگرم کوه و در و دشت


نشان روی زیبای تو بینم

خدایا تو با قدرت بی‌نهایت؛ من ذهنی مرا متلاشی کن و آسمانی در درون من بنا کن و آن را وسعت ده.

خدایا تو از جنس ابدیت و بی‌نهایت هستی و من نیز از جنس بی‌نهایت و ابدیت تو هستم. پس وجود مرا درمقابل اتفاقات عمیق گردان؛ تا بی‌نهایت وجود را احساس کنم.

خدایا وقتی در لحظه هستم؛ آرامش عجیبی دارم هرگز دوست ندارم از لحظه خارج شوم؛ ولی افسوس که ذهن موذیانه و به صورت موربانه؛ آهسته و آرام مرا از سکون و آرامش لحظه خارج می‌کنند.

خدایا شنوایی به من عطا کن که لحظه به لحظه بانگ آسمان درونم را بشنوم. من می‌خواهم صدای آسمانی «أَنَا بَنِيَانَهَا» را بشنوم؛ چون هرگز هیچ صدا و گفتاری زیباتر و دلنشین‌تر و آرام‌بخش‌تر از این صدای آسمانی وجود ندارد.

با درود فراوان به همه خانواده گنج حضور 

لیلا از شیراز



سلام و درود و سپاس خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور

برداشت از غزل ۲۸۱۴ برنامه ۸۷۸ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

✨ خنک آن دم که به رحمت سر عشاق بخاری

خنک آن دم که برآید ز خزان، باد بهاری

🌸 خوشا لحظه‌ای که ما انسان‌ها لایق هدیه شویم هرچند انسان از اول خلقت لایق زنده شدن به زندگی است؛ یعنی خلقتش بر این اساس است و جریان تکاملی هشیاری بر این قاعده بوده است که مدتی کوتاهی انسان در ذهن باشد سپس هشیاری در او به ظهور برسد. اما آن دمی که ما آمادگی تبدیل و زنده شدن پیدا می‌کنیم، حالا یا با درد و یا با عشق، آن لحظه، لحظه بی‌نهایت این لحظه است که از سر عنایت توجه ما را به خودت جلب کنی و بالاخره موقع بیدار شدن ما از خواب ذهن فرا رسد و دلبرانه سر ما را می‌نوازی تا از خواب بیدار شویم. و این چه مبارک لحظه‌ای است که باوجود خزان هشیاری در انسان و دردهای همانیدگی، باد زنده‌کننده زندگی شروع به وزیدن کند و حرکت عشق درون و بیرون ما را به جنبش درآورد و ارتعاش زندگی در ما اثر کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید

بلکه گفتم لایق هدیه شوید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

✨ خنک آن دم که بگویی که: بیا عاشق مسکین





که تو آشفته مایی، سر اغیار نداری

🌸 در هر بیت این غزل واژه‌ی «دم» مرا به سه معنای این کلمه می‌برد یکی «لحظه» و دیگری «باد» و «ارتعاش». گویا مولانا چنین می‌خواسته تا ما به هر سه معنایش برویم تا معنای غزل در ما باز شود.

چه مبارک است این لحظه بی‌نهایت که دم و ارتعاش باد زنده‌کننده‌ی زندگی بوزد و من تشخیص بدهم نیازی نیست این همه در ذهن درد ناآگاهانه بکشم و در دردهای همانیدگی گیج و گم شوم. و دست از ناز کردن برداشته متوجه نیازم به زنده شدن به زندگی شوم و بفهمم من واقعاً به هیچ چیز بیرونی نیاز ندارم و زندگی تنها بودن است نه داشتن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۴۴ و ۵۴۵

ناز کردن خوشتر آید از شکر

لیک کم خایش که دارد صد خطر

ایمن آباد است آن راه نیاز

ترک نازش گیر و با آن ره بساز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا

که ز وهم دارم است این صد عنا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

🌻 خنک آن دم که درآویزد در دامن لطف



تو بگویی که چه خواهی ز من، ای مست نزاری

🌸 و چه خوش است که من در این لحظه مستقر شوم و تسلیم و توکل را عملاً تمرین کنم، به طور کامل به تو اعتماد کنم، و به تو پناه ببرم، نه به هیچ چیز بیرونی. و تو که بر احوال من آگاهی کامل داری، و متوجه صداقت من در این طلب هستی، از سر لطف در من نظر کنی و با این نظر زنده کننده، حال نزار مرا در من ذهنی بینی و با عنایتت حال مرا جویا شوی. و این یعنی من متوجه نیازم به زنده شدن به زندگی شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

🌸 خنک آن دم که صلا دردهد آن ساقی مجلس

که کند بر کف ساقی، قدح باده سواری

🌸 زهی سعادت و نیکبختی آن لحظه ای که شاه زندگی ساقی مجلس شود و در حالیکه جام برکاتش را در دست دارد، صلا ی عمومی در دهد یعنی هشیاری به حدی از جریان تکاملی اش برسد که مردم گروه گروه، در حالی که هرکسی فقط روی خودش کار می کند، به لطف و گرمی داشت زندگی، باده زنده کننده زندگی را بنوشند و از مرکز عدم خود خرد و عقل و شادی و دیگر برکات زندگی را دریافت کنند و همگی خواهان زنده شدن به زندگی شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

🌸 شود اجزای تن ما، خوش از آن باده باقی

برهد این تن طامع، ز غم مایده خواری



🌸 و هر کسی که باده برکات زندگی را بنوشد و طعم شادی بی سبب و سایر برکات زندگی را بچشد از این من ذهنی طمع کار و حریص نجات می یابد و دیگر تمایلی ندارد سر سفره همانیدگی ها بنشیند و به کمتر از این باده باقی و ناگسستنی راضی نمی شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۵

بیا بیا که هم اکنون به لطف کن فیکون

بهشت در بگشاید که غیر ممنونست

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می گوید: موجود شو، پس موجود می شود.»

قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۸

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ»

«البته کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند، پاداشی بی پایان و ناگسستنی دارند.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

🌻 خنک آن دم که ز مستان، طلبد دوست عوارض

بستاند گرو از ما به کش و خوب عذاری



🌸 و خوشا وقتی به این لحظه بی‌نهایت واقف شده با شناسایی همانیدگی‌ها، انداختن آن‌ها و کشیدن درد آگاهانه، داوطلبانه عوارض دردهای ناشی از هم‌هویت شدگی‌ها را بپردازیم. و زندگی بی‌آن‌که ما را دچار ریب‌المنون کند، با روی خوش آن‌ها را از ما بگیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

🌸 خنک آن دم که ز مستی سر زلف تو بشورد

دل بیچاره بگیرد به هوس، حلقه شماری

🌸 خوشا این لحظه زنده‌کننده که بسته‌های خرد و شادی و عقل و امنیت و قدرت و سایر برکات زندگی به‌واسطه رها شدن از همانیدگی به‌سوی ما بیاید و باد زندگی این همانیدگی‌ها را از جا برکند و با خود ببرد و ما راضی و شاکر یکی یکی آن‌ها را شناسایی کنیم و ببندازیم و حلقه‌های زلف معشوق و هشیاری را از این همانیدگی رها کنیم تا هشیاری در ما به رقص آید و به جریان بیفتد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

🌸 خُنک آن دم که بگوید به تو دل: کشت ندارم

تو بگویی که: بروید پی تو آنچه بکاری

🌸 و چه ارتعاش نیکی از این لحظه می‌آید وقتی من متوجه شوم هر لحظه باید از فضای گشوده درون که تو هستی فکر و عمل کنم و اجازه ورود من به سرزمین یکتایی کم‌کم صادر شود. چون دیگر از ذهن پر از درد و نااصل کار فکر و عمل نمی‌کنم و تو آن لحظه هر فکر و عملی که از این سرزمین بلند می‌شود را با کن‌فکان متجلی می‌کنی و دوباره کشت اولیه که خلاق و سازنده است به‌کار می‌افتد و از آن‌جا فکر و عمل شروع به رویش می‌کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

☀️ خنک آن دم که شب هجر بگوید که: شبت خوش

خنک آن دم که سلامت کند آن نور نهاری

🌸 این جا مرحله‌ای است که من ذهنی فرار را برقرار ترجیح داده و لالای زشت ما را به دست مالک اصلی مان می‌سپارد و چون با او ستیزه نکردیم با روی خوش از ما جدا می‌شود و ما هم با خوش‌رویی با او وداع می‌کنیم و نور زنده‌کننده زندگی به ما خوشامدگویی و سلام می‌دهد و وارد سرزمین امن و سلامت یکتایی می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

☀️ خنک آن دم که برآید به هوا ابر عنایت

تو از آن ابر به صحرا، گهر لطف بباری

☀️ خورد این خاک که تشنه‌تر از آن ریگ سیاهست

به تمام آب حیات و نکند هیچ غباری

🌸 و چه خجسته ساعتی است آن دمی که بر اثر رضایت و شکر بنده باران لطف و رحمت تو به صحرای خشک وجودم که پر از ریگ‌های سیاه درد است، ببارد، و هیچ فکر و دردی از همانیدگی‌ها بلند نشود و تو از آسمان رضا بر ما باران لطف و مهر و عشق بباری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست



اگر بیارم از آن ابر بر سرت بارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

دَخَلَ الْعِشْقُ عَلَيْنَا، بِكُوؤُسٍ وَ عِقَارٍ 🌸

ظَهَرَ السُّكْرُ عَلَيْنَا، لِحَبِيبٍ مُتَوَارٍ

عشق با شراب و جام‌ها پیش ما آمد. از آن یار نهان شده برای ما سرمستی پیدا شد.

🌸 چه سعادت بزرگی روی نماید دمی که عشق در ما جریان پیدا می‌کند و از نهانخانه‌ی دل شراب زنده‌کننده‌ات به

چهار بعد ما و جهان بیرون می‌ریزد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

سَخْنِي مَوْجِ هَمِي زِدْ كِهْ كَهْرَهَا بَفْشَانْدْ 🌸

خمشش باید کردن، چو درینش نگذاری

🌸 این غزل هم همان موج و ارتعاش دریای عشق درون است. این موج بالا آمد و گوهری با خودش به‌همراه آورد، و

حالا دوباره به عمق دریای عدم درونم باز می‌گردم و سکوت می‌کنم تا موج دیگری بالا بیاید و با خود گوهر معنا به

جهان بیرون بیاورد.

با عشق و احترام فاطمه



سلام و عرض ادب خدمت استاد شهبازی عزیز و همراهان عزیز گنج حضور 🙏🌹

برداشتی از غزل ۱۶۶ از دیوان غزلیات حافظ، برنامه ۸۶۱

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد 🌹

زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد 🌹

جناب حافظ می‌فرمایند؛ خدارو شکر که بشر امروزی به این درجه از هشیاری رسیده که می‌تواند با تسلیم و فضاگشایی، دوری از اصل و ذات خود یعنی خدا را به پایان برساند، و با شناسایی همانیدگی‌ها اختر من ذهنی لحظه‌به‌لحظه بدون مقاومت با مرکز عدم به خدا زنده شود.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶

آن همه ناز و تنعم که خزان می‌فرمود 🌹

عاقبت در قدم باد بهار آخر شد 🌹

فخرفروشی پاییز را مثال می‌زند، چون وقتی بهار با همه طراوت و سرسبزی خود می‌آید، پاییز چیزی برای فخرفروشی ندارد. و می‌گوید خدا رو شکر که عمر همانیدگی‌های ما کوتاه است و خیلی زود از اعتبار می‌افتند. یعنی زمانی که ما اجازه می‌دهیم تا دم زنده‌کننده ایزدی به ما بخورد، تمام همانیدگی‌ها رنگ می‌بازند و قدرت پوشالی خود را از دست می‌دهند.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶

شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل 🌹

نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد 🌹



خدا رو شکر که با صبر و شکر به همراه پرهیز و کشیدن درد هشیارانه برای لحظه‌ایی هم که شده گلِ حضور خودش را به ما نشان داد، و این از نیکبختی ماست چون اگر ما به خدا زنده شویم، تکبر و شکوه همانیدگی‌های آفل به پایان می‌رسند و هرچه زودتر باید با شناسایی موفق به این کار بشویم، چون هرچه همانیدگی‌ها بیشتر شوند پوسته آن‌ها ضخیم‌تر می‌شوند و ما را از خدا و مرکز عدم دور می‌کنند.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶

صبح امید که بُد مُعتکف پرده غیب

گو برون آی که کار شبِ تار آخر شد

صبح امید ما توسط پرده همانیدگی‌ها در پرده غیب پنهان شده بود، ولی سرانجام آه سحرگاهی و آرزومندی ما با تسلیم و فضاگشایی مرکز عدم ما را نمایان کرد. یعنی هشیاری ما که در همانیدگی‌ها ذخیره شده بود آزاد شد و دیدن با عینک من ذهنی به پایان رسید.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶

بعد از این نور به آفاق دهیم از دلِ خویش

که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد

بعد از این که از ذهن و تسلسلِ فکرها آزاد شدیم، مانند ذره‌ایی در ستونِ نوری بالا می‌رویم تا از کشش نیروی همانیدگی‌ها رها شویم، تا این که بر اثر فضاگشایی نور و برکاتِ ایزدی غبار را از روی خورشید حضور ما بردارد. آن وقت با ارتعاش زندگی می‌توانیم شادی و برکت را به این جهان بیاوریم.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶





آن پریشانی و شب‌های دراز و غمِ دل

همه در سایه گیسوی نگار آخر شد

ما انسان‌ها به علت ناآگاهی و فراموش کردن عهد الست و مرکز همانیده بیش از حد در شب دراز و رنج‌آور ذهن ماندگار شده‌ایم. اما بزرگان ما می‌گویند اگر فضا را باز کنیم در سایه لطف ایزدی و تدبیر او می‌توان از چاه ذهن بیرون آمد.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶

باورم نیست ز بد عهدی ایام هنوز

قصه غصه که در دولت یار آخر شد

از بس که این جهان فانی با وعده‌هایش ما را فریب داده و در گذشته و آینده سرگردان کرده، نمی‌توانم با ذهن درک کنم که می‌شود در همین تن خاکی، از درد و رنج آزاد شد و در سایه خدا به فضای یکتایی قدم گذاشت.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶

ساقیا لطف نمودی قدحِ پُر می باد


که به تدبیر تو تشویش خُمار آخر شد


اگر خورشید درونمان طلوع کرد و هشیاری جسمی ما به هشیاری حضور تبدیل شد، حتی برای لحظاتی، باید با تعهد و مدامت آن را حفظ کنیم، و خدا را شاکر باشیم که با لطف خود قدح ما را پُر از شراب کرده. و اگر بخواهیم از خماری حاصل از نرسیدن شراب مست‌کننده ایزدی رها شویم این کار به تدبیر خدا انجام می‌شود، وظیفه ما فقط تسلیم و فضاگشایی و تعهد به قوانین معنوی می‌باشد. گاهی ممکن است که شراب ایزدی توسط یک اتفاق ناگوار باشد. و ما




باید بدون چون و چرا و رفتن به ذهن و یا قضاوت کردن با فضاگشایی آن را بپذیریم تا این که خرد ایزدی راه کار لازم را به ما نشان دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۰


خوش بنوشم تو اگر زهر نهی در جامم 


پخته و خام تو را گر نپذیرم خامم 

از تغار تو اگر خون رسدم همچو سگان 


گر من آن را قدح خاص ندانم عامم 

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶

در شمار آر چه نیاورد کسی حافظ را 

شکر کان محنت بی حد و شمار آخر شد 

اگرچه از نظر من ذهنی به شمار نیایم و مورد تأیید مرکز همانیده نباشیم ولی وقتی که فضا را باز می کنیم، از درد و رنج بی شمار حاصل از همانیدگی ها رها می شویم یعنی مقاومت را کم کرده و اجازه داده ایم دم ایزدی از ما عبور کند و این شکر دارد. چون عنایت خدا شامل حال ما شده و با رعایت قانون انصتوا اجازه می دهیم که خدا به جای ما فکر کند. تا تدبیر او به جای چاره اندیشی من ذهنی بنشیند.

با تشکر از برنامه انسان ساز گنج حضور  

ارادتمند شما: رضوان از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)